

In the name of God

Intermediate Reading Comprehension Tests

01-24

کتاب درک مطلب (سطح متوسط) آزمون زبان GER

Assembler, Compiler and Interpreter:

Rohollah Yousefi Ramandi

09100429554

09383171534

1400/09/11

The diseases connected to smoking are a big problem. Doctors think that the annual medical cost for lung cancer, heart disease, and other illnesses connected to smoking is between 12 and 35 million pounds

بیماری های مرتبط با سیگار مشکل بزرگی هستند. پزشکان فکر می کنند که هزینه پزشکی سالانه سرطان ریه، بیماری قلبی و سایر بیماری های مرتبط با سیگار بین ۱۲ تا ۳۵ میلیون پوند است.

And smoking costs society money in other ways. Between 27 and 61 billion pounds are spent each year on sick days when people don't go to work, on wages that you don't get when you don't go to work, and on work lost at the company when you are sick.

و سیگار کشیدن از طرق دیگری برای جامعه هزینه دارد. سالانه بین ۲۷ تا ۶۱ میلیارد پوند برای روزهای بیماری که مردم سرکار نمی روند، برای دستمزدی که وقتی سر کار نمی روید دریافت نمی کنید و برای کاری که در شرکت از دست می دهید هزینه می شود.

This money counts the wages from people who die of cancer at a young age and stop paying taxes. This does not count fires started by cigarettes, which kill fifteen hundred people yearly and injure another four thousand. Smoking costs every man, woman and child in the UK from one hundred and ten to two hundred and fifty pounds each year in lost work and wages. When you add another fifty to one hundred and fifty pounds yearly in insurance cost, that comes to one hundred and sixty to four hundred and ten pounds. If everyone stopped smoking, a family of four could have up to one thousand six hundred and forty pounds a year more

این پول دستمزد افرادی را محاسبه می کند که در سنین پایین بر اثر سرطان می میرند و مالیات نمی پردازند. این آتش سوزی های ناشی از سیگار را که سالانه هزار و پانصد نفر را می کشد و چهار هزار نفر دیگر را مجروح می کند، محاسبه نمی کند. سیگار کشیدن برای هر مرد، زن و کودک خشکسالی در بریتانیا از صد و ده تا دویست و پنجاه پوند هر سال به دلیل کار و دستمزد از دست رفته هزینه دارد. وقتی شما سالانه پنجاه تا صد و پنجاه پوند دیگر به

هزینه بیمه اضافه کنید، به صد و شصت تا چهارصد و ده پوند می رسد. اگر همه سیگار کشیدن را ترک کنند، یک خانواده چهار نفره می تواند سالانه هزار و ششصد و چهل پوند بیشتر داشته باشد.

Smoking will also cause other problems. People who don't smoke will live longer, and so they will take money from the government when they are old, But they will also work for more years and pay more taxes

استعمال دخانیات مشکلات دیگری را نیز به همراه خواهد داشت. افرادی که سیگار نمی کشند عمر طولانی تری خواهند داشت و بنابراین وقتی پیر شوند از دولت پول می گیرند، اما همچنین سال های بیشتری کار می کنند و مالیات بیشتری می پردازند.

In the end, the value of a non-smoking nation is not in pounds. The good health of the people is the true value for us all. Question 1: If everyone stopped smoking, all the United Kingdom

در نهایت ارزش یک ملت غیر سیگاری به پوند نیست. سلامتی مردم برای همه ما ارزش واقعی است. سوال ۱: اگر همه سیگار کشیدن را ترک کنند، تمام بریتانیا

The elephants left the shade, crossed an open piece of grass between bushes, and came towards the mud-pool where my truck was parked. One by one, they arrived on the shore, but, just as they seemed to be about to bathe in the inviting muddy liquid; they became aware of the silent truck with its tell-tale smell of man. The leading elephant merely spread her ears and cautiously backed away taking the young elephants with her.

فیل ها سایه را ترک کردند، از یک قطعه علف باز بین بوته ها گذشتند و به سمت حوض گلی که کامیون من در آن پارک شده بود، آمدند. آنها یکی یکی به ساحل رسیدند، اما درست زمانی که به نظر می رسید می خواستند در مایع گل آلود دعوت کننده غسل کنند، متوجه کامیون بی صدا با بوی گویای انسان شدند. فیل پیشرو فقط گوش هایش را باز کرد و با احتیاط عقب رفت و فیل های جوان را با خود برد.

A smaller mother elephant continued to stand next to the pool, however, swinging her long trunk and swaying her head from side to side, always keeping an eye on the truck. The baby elephant behind her held up his head, waving his trunk to sample the suspicious smell in the wind. The mother elephant seemed to be uncertain about whether to come on and investigate the truck or to back away with the others. Finally she made up her mind and slowly advanced on the truck. Her ears were half out, and her trunk moved inquiringly towards the vehicle and then back under her stomach in a rhythmic swing.

یک مادر فیل کوچکتر همچنان در کنار استخر ایستاده بود، با این حال، خرطوم بلند خود را تاب می داد و سرش را از این طرف به طرف دیگر تکان می داد و همیشه مراقب کامیون بود. بچه فیل پشت سرش سرش را بالا گرفت و خرطومش را تکان داد تا بوی مشکوک باد را امتحان کند. فیل مادر به نظر نمی رسید که بیاید و کامیون را بررسی کند یا با دیگران عقب نشینی کند. بالاخره تصمیمش را گرفت و به آرامی سوار کامیون شد. گوش هایش نیمه بیرون بود و صندوق عقبش با پرس و جو به سمت وسیله نقلیه حرکت کرد و سپس در یک نوسان ریتمیک به زیر شکمش برگشت.

I was fascinated by this close approach. Never before had been able to see the hairiness around the jaw, nor smell the warm scent of elephants which now reach me in concentrated waves. The mother elephant's steps were slow but determined, and brought her to within a couple of meters of me.

من مجذوب این رویکرد نزدیک شدم. هرگز نتوانسته بودم موهای پرمویی اطراف فک را ببینم و بوی گرم فیل ها را که اکنون در امواج متمرکز به من می رسد، حس نکرده بودم. قدم های فیل مادر آهسته اما مصمم بود و او را به چند متری من رساند.

She gave the impression of being intensely curious about this metal object which had appeared in her world and behaved as if it were itself an animal. I wondered how far she would accept the situation and, if after all the centuries of men killing elephants, she would ever allow me to

approach her on foot. To be able to move freely among the elephants without their minding was an exciting thought, but I certainly did not expect it would ever be possible. Question 1: It had been the elephants' intention to

او احساس کنجکاو۱ شدیدی در مورد این شی۱ فلزی که در دنیای او ظاهر شده بود را به وجود آورد و طوری رفتار می کرد که انگار خودش یک حیوان است. فکر می کردم که او تا کجا این وضعیت را می پذیرد و اگر بعد از گذشت قرن ها مردی که فیل ها را می کشند، اجازه دهد که پیاده به او نزدیک شوم. اینکه بتوانم آزادانه در میان فیل ها بدون فکر آنها حرکت کنیم، فکر هیجان انگیزی بود، اما مطمئناً انتظار نداشتم که هرگز امکان پذیر باشد. سوال ۱: فیل ها قصد داشتند

The sun was going down beyond great banks of clouds which were full of orange-pink light. It would usually be time for Joe to be going in but he didn't want to go back if Aunt Daisy and Uncle Ted were still there, because his mother would only send him straight to bed out of the way. So he turned away from home and walked down the lane past the football field, kicking a stone before him at the risk of scratching the toes of his best brown shoes. A couple of dogs, one large, black and smooth haired, the other smaller with a long black and white coat, played on the edge of the field, running round, jumping at each other and sometimes rolling over and over together, totally content in each other's company

خورشید در آن سوی سواحل بزرگ ابرها که پر از نور نارنجی مایل به صورتی بود غروب می کرد. معمولاً زمان ورود جو فرا می رسید، اما اگر عمه دیزی و عمو تد هنوز آنجا بودند، او نمی خواست برگردد، زیرا مادرش او را مستقیماً به رختخواب می فرستاد و از خانه دور شد. و از لاین عبور کرد و از کنار زمین فوتبال گذشت و به خطر خراشیدن انگشتان بهترین کفش های قهوه ای اش، سنگی را جلوی او زد. چند سنگ، یکی بزرگ، سیاه و مو صاف، دیگری کوچکتر با کت بلند سیاه و سفید، در لبه زمین بازی می کردند، دور هم می دویدند، به طرف هم می پریدند و گاهی با هم غلت می زدند، کاملاً راضی بودند. شرکت یکدیگر

Joe watched them for a moment or two and walked on. Twenty minutes later he was on the riverside and half-way round the circle he had set out to walk from the town and back again. On his way he had passed several couples and one or two family groups returning from their Sunday evening walk; but now there was no one about except one man resting on the grass between the path and the river bank. When Joe realized that it was his father, his surprise was so great that he stopped. Then his father, who had been leaning on his arm and looking into the river, looked round, but did not seem surprised to see him.

جو یکی دو لحظه آنها را تماشا کرد و ادامه داد. بیست دقیقه بعد او در کنار رودخانه بود و نیمی از دایره ای را که برای پیاده روی از شهر و بازگشت از شهر به راه افتاده بود طی کرد. در راه از چند زوج و یکی دو گروه خانوادگی که از پیاده روی عصر یکشنبه شان برمی گشتند، گذشت. اما اکنون هیچ کس به جز یک مرد روی چمن بین مسیر و ساحل رودخانه استراحت نمی کرد. وقتی جو متوجه شد که پدرش است، تعجب او به حدی بود که متوقف شد. سپس پدرش که به بازوی او تکیه داده بود و به رودخانه نگاه می کرد، به اطراف نگاه کرد، اما از دیدن او تعجب نکرد.

"Hello, Joe", he said dully. He went back to staring at the river. The fact that he was wearing his best clothes somehow added to the strangeness of his sitting there alone like this, and as Joe looked at him he was conscious for the first time of a sense of his father as not his father, but as someone Without connection with himself as a man, with thoughts and feelings outside their existence as father and son. He saw, for the first time, his father as a person carrying about with him a world of his own, and he had an indefinite sense of this world of his father extending back to a time and a life before he himself was born. He was only a part of his father's world, while his father belonged in the center of his, Joe's world. And things were far from well in his father's world, he knew.

با بی حوصلگی گفت: سلام جو. برگشت و به رودخانه خیره شد. این واقعیت که او بهترین لباس‌هایش را پوشیده بود، به نوعی به عجیب بودن این‌گونه تنها نشستن‌اش افزود، و وقتی جو به او نگاه می‌کرد، برای اولین بار متوجه شد که پدرش نه پدرش، بلکه به‌عنوان کسی بدون او. ارتباط با خود به عنوان یک مرد، با افکار و احساسات خارج از وجود آنها به عنوان پدر و پسر. او برای اولین بار، پدرش را به عنوان فردی دید که با خود دنیایی از خودش را حمل می‌کند، و حس نامعلومی از این دنیای پدرش داشت که به زمان و زندگی قبل از تولد خودش بازمی‌گردد. او تنها بخشی از دنیای پدرش بود، در حالی که پدرش در مرکز دنیای او، یعنی جو تعلق داشت. او می‌دانست که در دنیای پدرش همه چیز خوب نبود.

He moved a few steps nearer, and his father did not look at him. "They're all at home, wondering where you are," said Joe. Question 1: Joe didn't go straight home because he

چند قدمی نزدیکتر شد و پدرش به او نگاه نکرد. جو گفت: "همه آنها در خانه هستند و در فکر این هستند که شما کجا هستید." سوال ۱: جو مستقیماً به خانه نرفت زیرا او

Let children learn to judge their own work. A child learning to talk does not learn by being corrected all the time: if corrected too much, he will stop talking. He notices a thousand times a day the difference between the language he uses and the language those around him use. Bit by bit, he makes the necessary changes to make his language like other people's. In the same way, children learning to do all the other things, they learn to do without being taught - to walk, run, climb, whistle, ride a bicycle - compare their own performances with those of more skilled people, and slowly make the needed changes. But in school we never give a child a chance to find out his mistakes for himself, let alone correct them. We do it all for him. We act as if we thought that he would never notice a mistake unless it was pointed out to him, or correct it unless he was made to. Soon he becomes dependent on the teacher. Let him do it himself. Let him work out, with the help of other children if he wants it, what this

word says, what the answer is to that problem, whether this is a good way of saying or doing this or not.

اجازه دهید کودکان یاد بگیرند که در مورد کار خود قضاوت کنند. کودکی که صحبت کردن را یاد می‌گیرد با اصلاح دائم یاد نمی‌گیرد: اگر بیش از حد اصلاح شود، صحبت نمی‌کند. او هزاران بار در روز متوجه تفاوت زبانی که استفاده می‌کند و زبان اطرافیانش می‌شود. او ذره ذره تغییرات لازم را انجام می‌دهد تا زبانش شبیه زبان دیگران شود. به همین ترتیب، بچه‌ها یاد می‌گیرند که همه چیزهای دیگر را انجام دهند، آنها یاد می‌گیرند که بدون آموزش انجام دهند - راه رفتن، دویدن، بالا رفتن، سوت زدن، دوچرخه‌سواری - عملکرد خود را با عملکرد افراد ماهرتر مقایسه کنند و به آرامی انجام دهند. تغییرات مورد نیاز اما در مدرسه هرگز به کودک فرصت نمی‌دهیم که اشتباهاتش را خودش بفهمد، چه رسد به اینکه آنها را اصلاح کند. ما همه کارها را برای او انجام می‌دهیم. طوری رفتار می‌کنیم که انگار فکر می‌کنیم او هرگز متوجه اشتباهی نمی‌شود، مگر اینکه به او گوشزد شود، یا آن را اصلاح نمی‌کند، مگر اینکه به زودی به معلم وابسته شود. بگذار خودش این کار را بکند. بگذارید با کمک بچه‌های دیگر اگر می‌خواهد، این کلمه چه می‌گوید، چه پاسخی برای آن مشکل دارد، آیا این روش خوبی برای گفتن یا انجام این کار است یا نه، به او اجازه دهید.

If it is a matter of right answer, as it may be in mathematics or science, give him the answer book. Let him correct his own papers. Why should we teachers waste time on such routine work? Our job should be to help the child when he tells us that he can't find the way to get the right answer. Let's end all this nonsense of grades, exams, marks. Let us throw them all out, and let the children learn what all educated persons must some day learn how to measure their own understanding, how to know what they know or do not know.

اگر موضوع پاسخ صحیح است، همانطور که ممکن است در ریاضیات یا علوم باشد، دفترچه پاسخنامه را به او بدهید. بذار خودش برگه هاشو اصلاح کنه چرا ما معلمان باید وقت خود را برای چنین کارهای معمولی تلف کنیم؟ وظیفه ما باید این باشد که وقتی کودک به ما می‌گوید نمی‌تواند راهی برای دریافت پاسخ درست پیدا کند، کمک کنیم. تمام این مزخرفات نمرات،

امتحانات، نمره ها را تمام کنیم. بیایید همه آنها را کنار بگذاریم، و اجازه دهیم بچه ها چیزهایی را بیاموزند که همه افراد تحصیل کرده روزی باید بیاموزند که چگونه درک خود را بسنجند، چگونه بدانند چه می دانند یا نمی دانند.

Let them get on with this job in the way that seems most sensible to them, with our help as school teachers if they ask for it. The idea that there is a body of knowledge to be learnt at school and used for the rest of one's life is nonsense in a world as complicated and rapidly changing as ours. Anxious parents and teachers say, "But suppose they fail to learn something essential, something they will need to get on in the world?" Don't worry. If it is essential, they will go out into the world and learn it. Question 1: What does the author think is the best way for children to learn things?

اجازه دهید آنها با کمک ما به عنوان معلمان مدرسه اگر آن را درخواست کنند، این کار را به روشی که برای آنها معقول ترین به نظر می رسد ادامه دهند. این ایده که مجموعه ای از دانش وجود دارد که باید در مدرسه آموخته شود و تا آخر عمر از آن استفاده شود، در دنیایی به پیچیدگی و تغییر سریع مانند دنیای ما بی معنی است. والدین و معلمان مضطرب می گویند: "اما فرض کنید آنها در یادگیری یک چیز اساسی ناکام هستند، چیزی که باید در دنیا انجام دهند؟" نگران نباش اگر ضروری باشد، آنها به دنیا می روند و آن را یاد می گیرند. سوال ۱: نویسنده فکر می کند بهترین راه برای یادگیری چیزها برای کودکان چیست؟

A new British medical instrument is about to dramatically change our ability to recognize disease hidden inside the body. It is called the magnetic scanner, and it gives information about the body which current machines, such as the brain scanner and the more recent body scanner, cannot provide. And unlike existing machines the new machine does not use X-ray radiation waves, which makes it much safer for patients.

یک ابزار پزشکی جدید بریتانیایی در حال تغییر چشمگیر توانایی ما در تشخیص بیماری های پنهان در بدن است. این اسکنر مغناطیسی نامیده می شود و اطلاعاتی در مورد بدن ارائه می دهد که دستگاه های فعلی مانند اسکنر مغز و اسکنر جدید بدن نمی توانند ارائه دهند. و

برخلاف ماشین‌های موجود، دستگاه جدید از امواج تابش اشعه ایکس استفاده نمی‌کند، که آن را برای بیماران بسیار ایمن‌تر می‌کند.

Unlike existing scanners, a magnetic scanner can show the side or the back of a suspect part of the body. Used on, for example, a lung with suspected damage, it can turn the image of the lung to give a series of different views. The image is not simply worked out in the computer's "imagination"; the magnetic scanner actually examines every side of the lung

برخلاف اسکنرهای موجود، یک اسکنر مغناطیسی می‌تواند پهلو یا پشت قسمت مشکوک بدن را نشان دهد. برای مثال، روی یک ریه با آسیب مشکوک استفاده می‌شود، می‌تواند تصویر ریه را بچرخاند تا مجموعه‌ای از نماهای مختلف را ارائه دهد. تصویر به سادگی در "تخیل" کامپیوتر کار نمی‌شود. اسکنر مغناطیسی در واقع هر طرف ریه را بررسی می‌کند

When examining the softer part of the body with existing scanners, doctors frequently have to use a "contrast medium" to make a muscular organ show up to X-ray waves, the usual contract medium" given to patients before a stomach X-ray scan takes place is harmless, but for some brain-scans so that it passes into the brain, this is unpleasant and painful and it can be dangerous. The magnetic scanner needs no "contrast medium".

هنگام معاینه بخش نرم‌تر بدن با اسکنرهای موجود، پزشکان اغلب مجبورند از یک "محیط کنتراست" استفاده کنند تا یک اندام عضلانی را در برابر امواج اشعه ایکس نشان دهند، که معمولاً قبل از اسکن اشعه ایکس به بیماران داده می‌شود. انجام می‌شود بی‌ضرر است، اما برای برخی از اسکن‌های مغزی به طوری که به مغز منتقل می‌شود، این ناخوشایند و دردناک است و می‌تواند خطرناک باشد. اسکنر مغناطیسی نیازی به "واسطه کنتراست" ندارد.

The new machine can also see in greater detail than ever before. Growths of all kinds show up clearly on the brain and so do the dead patches

which are the signs of the disease, multiple sclerosis. Until now patients complaining of double vision or an inability to control their muscles from time to time could be suffering from multiple sclerosis or equally, from some much more easily cured disease and a brain scanner could not distinguish between these with certainty. The doctor can now definitely say whether or not cancer or multiple sclerosis is present. Previously, these diseases have been missed and patients have been given false information about their health. The technique is still improving with great speed: pictures produced a couple of years ago look very simple compared with those of today. Question 1: What does the new magnetic scanner machine do?

دستگاه جدید همچنین می تواند جزئیات بیشتری نسبت به قبل ببیند. انواع رشد ها به وضوح روی مغز ظاهر می شوند و همینطور لکه های مرده که نشانه بیماری اسکروز متعدد هستند. تاکنون بیمارانی که از دوبینی یا ناتوانی در کنترل عضلات خود شکایت دارند، ممکن است از مولتیپل اسکروزیس یا به همان اندازه، از برخی بیماری هایی که به راحتی درمان می شوند، رنج ببرند و یک اسکنر مغز نمی توانست بین این ها با قطعیت تمایز قائل شود. اکنون پزشک می تواند به طور قطع بگوید که آیا سرطان یا مولتیپل اسکروزیس وجود دارد یا خیر. قبلاً این بیماری ها نادیده گرفته می شد و به بیماران اطلاعات نادرستی در مورد سلامتی آنها داده می شد. این تکنیک هنوز با سرعت زیادی در حال بهبود است: تصاویر تولید شده چند سال پیش در مقایسه با تصاویر امروزی بسیار ساده به نظر می رسند. سوال ۱: دستگاه اسکنر مغناطیسی جدید چه کار می کند؟

You would like to take good photographs of real life situations but you have few ideas for pictures. I suggest you look around you. The everyday world is full of scenes being played by an ever-changing group of actors. You probably passed a dozen picture situations without noticing on your way to work this morning.

شما دوست دارید از موقعیت های زندگی واقعی عکس های خوبی بگیرید اما ایده های کمی برای عکس دارید. پیشنهاد می کنم به اطراف خود نگاه کنید. دنیای روزمره پر از صحنه هایی است که توسط گروهی از بازیگران در حال تغییر است. احتمالاً امروز صبح در راه رفتن به محل کار، ده ها موقعیت تصویری را بدون توجه به آن پشت سر گذاشته اید.

The realistic approach to photography has been perfected in the past by such masters as Henri Cartier-Bresson and Bill Brandt. But while you can learn a great deal from looking at the work of others, any success you can hope to achieve in this field has to come from developing an individual approach.

رویکرد واقع گرایانه به عکاسی در گذشته توسط استادانی مانند هنری کارتیس برسون و بیل برانت تکمیل شده است. اما در حالی که می توانید از نگاه کردن به کار دیگران چیزهای زیادی بیاموزید، هر موفقیتی که می توانید در این زمینه به دست آورید، باید از توسعه یک رویکرد فردی حاصل شود.

The main requirement for any photographer has little to do with technical matters. You must develop an awareness of the world around you and the people who inhabit it, and you should learn to notice when a situation may develop to a point where you will be able to take a good picture. Those who have searched for his happy state will be prepared when that moment arises, and will simply raise their camera quickly and shoot. Others who are not so aware will be struggling with camera cases and lens caps

نیاز اصلی هر عکاسی ربطی به مسائل فنی ندارد. شما باید نسبت به دنیای اطراف خود و افرادی که در آن زندگی می کنند آگاهی داشته باشید، و باید یاد بگیرید که متوجه شوید که یک موقعیت ممکن است به نقطه ای برسد که بتوانید عکس خوبی بگیرید. کسانی که به دنبال حالت شاد او بوده اند، با فرارسیدن آن لحظه آماده می شوند و به سادگی دوربین خود را به سرعت بالا می آورند و عکس می گیرند. دیگرانی که چندان آگاه نیستند با قاب دوربین و درپوش لنز دست و پنجه نرم خواهند کرد

Film manufacturers must be delighted at the thought of the inexperienced photographer setting out in search of the right situation and the right moment. Many miles of costly material have passed through thousands of cameras as this endless search continues. But although a lot of this waste must be put down to inexperience, you'll find that even the professionals have to use a lot of film when they are out of shooting

سازندگان فیلم باید از این فکر کنند که عکاس بی تجربه‌ای در جستجوی موقعیت مناسب و لحظه مناسب است، خوشحال شوند. با ادامه این جستجوی بی پایان، مایل های زیادی از مواد گران قیمت از هزاران دوربین عبور کرده است. اما اگرچه بسیاری از این ضایعات را باید به دلیل بی تجربه بودن دانست، متوجه خواهید شد که حتی حرفه‌ای‌ها نیز باید از فیلم‌های زیادی در زمانی که از فیلمبرداری خارج می‌شوند استفاده کنند.

Not every shot is going to be a winner. If you look at the work of even the best photographers you'll notice dozens of pictures have had to be taken only because they lead up to the successful shot of a situation that the photographer has obviously been observing through the lens. You may find that you have taken one or two pictures after the right moment has passed as well. There is seldom more than one shot which stands out. There is just one point where it all comes together, and you often have to waste film to catch that precious moment. Question 1: How can you become a better real-life photographer?

قرار نیست هر ضربه‌ای برنده باشد. اگر حتی به کار بهترین عکاسان نگاه کنید، متوجه می‌شوید که ده‌ها عکس فقط به این دلیل گرفته می‌شوند که منجر به گرفتن عکس موفقیت‌آمیز از موقعیتی می‌شوند که عکاس به وضوح از طریق لنز مشاهده کرده است. ممکن است متوجه شوید که یک یا دو عکس پس از گذشت زمان مناسب نیز گرفته‌اید. به ندرت بیش از یک شات وجود دارد که برجسته باشد. فقط یک نقطه وجود دارد که همه چیز در کنار هم قرار می‌گیرد، و اغلب باید فیلم را هدر دهید تا آن لحظه ارزشمند را بگیرید. سوال ۱: چگونه می‌توانید عکاس واقعی بهتری شوید؟

Having reached the highest point of our route according to plan we discovered something the map had not told us. It was impossible to climb down into the Kingo valley. The river lay deep between mountain sides that were almost vertical. We couldn't find any animal tracks, which usually show the best way across the country, and the slopes were covered so thickly with bushes that we could not see the nature of the ground. We had somehow to break through to the river which would give us our direction out of the mountain into the inhabited lowlands.

پس از رسیدن به بالاترین نقطه مسیر خود طبق برنامه، چیزی را کشف کردیم که نقشه به ما نگفته بود. صعود به دره کینگو غیرممکن بود. رودخانه در اعماق دو طرف کوه که تقریباً عمودی بودند قرار داشت. ما نتوانستیم هیچ ردپایی از حیوانات پیدا کنیم که معمولاً بهترین راه را در سراسر کشور نشان می دهد و دامنه ها آنقدر پر از بوته ها پوشیده شده بود که نمی توانستیم طبیعت زمین را ببینیم. ما مجبور بودیم به نحوی به رودخانه ای برسیم که مسیر ما را از کوه به سمت مناطق پست مسکونی می دهد.

Our guide cut a narrow path through the bushes with his long knife and we followed in single file. Progress was slow. Then, when we thought we had really reached the river, we found ourselves instead on the edge of a cliff with a straight drop of 1,000 feet to the water below. We climbed back up the slope and began to look for another way down. We climbed, slipped, sweated and scratched our hands to pieces and finally arrived at the river. Happily we strode downhill along its bank without having to cut our way. However, after a few miles the river entered a steep-sided gap between rocks and suddenly dropped thirty-five feet over a waterfall. There was no path alongside it and no way around it.

راهنمای ما با چاقوی بلند خود مسیر باریکی را از میان بوته ها برید و ما به صورت تک فایل دنبال شدیم. پیشرفت کند بود. سپس، وقتی فکر کردیم که واقعاً به رودخانه رسیده ایم، به جای آن، خود را در لبه صخره ای بایک قطره مستقیم ۱۰۰۰ فوتی به سمت آب پایین دیدیم. دوباره از شیب بالا رفتیم و شروع کردیم به دنبال راه دیگری برای پایین آمدن. بالا رفتیم، لیز

خوردیم، عرق ریختیم و دست هایمان را تکه تکه کردیم و بالاخره به رودخانه رسیدیم. با خوشحالی در سرآشویی کرانه آن قدم زدیم بدون اینکه مجبور باشیم مسیرمان را قطع کنیم. با این حال، پس از چند مایل، رودخانه وارد شکاف شیب دار بین صخره ها شد و ناگهان سی و پنج فوتی روی آبشاری سقوط کرد، نه مسیری در کنار آن بود و نه راهی دور آن بود.

Then one of the guides saw a way of overcoming the difficulty. There was a fallen tree lying upside down over the waterfall with its leafy top resting on the opposite bank below the falls. Without hesitation he climbed down the slippery trunk to show us how easy it was. Having got to the fork of the tree, he moved hand over hand along a branch for four or five feet with his legs hanging in space, then he dropped onto the flat bank on the other side, throwing his arms in the air like a footballer who has scored a goal, and cheerfully waving us on. Question 1: Having reached the highest point on their route, the travelers expected to be able to

سپس یکی از راهنماها راهی برای غلبه بر دشواری دید. درختی افتاده بود که وارونه روی آبشار دراز کشیده بود و بالای برگش در ساحل مقابل زیر آبشار قرار داشت. بدون معطلی از تنه لغزنده پایین آمد تا به ما نشان دهد چقدر آسان است. پس از رسیدن به شاخک درخت، دست روی دست در امتداد شاخه ای به مدت چهار یا پنج فوت در حالی که پاهایش در فضا آویزان بود حرکت کرد، سپس روی ساحل صاف در طرف دیگر افتاد و دستانش را مانند یک فوتبالیست در هوا پرتاب کرد. که یک گل به ثمر رسانده و با خوشحالی برای ما دست تکان می دهد. سوال ۱: مسافران با رسیدن به بالاترین نقطه در مسیر خود، انتظار داشتند که بتوانند

The Norwegian Government is doing its best to keep the growth of the oil industry under control. A new law limits exploration to an area south of the southern end of the long coastline production limits have been laid down (though these have already been raised), and oil companies have not been allowed to employ more than a limited number of foreign workers: But the oil industry has a way of getting over such problems, and few people believe that the government will be able to hold things

back for long. As one Norwegian politician said last week: "We will soon be changed beyond all recognition".

دولت نروژ تمام تلاش خود را می کند تا رشد صنعت نفت را تحت کنترل نگه دارد. یک قانون جدید اکتشاف را به منطقه‌ای در جنوب انتهای جنوبی خط ساحلی طولانی محدود می‌کند (اگرچه این محدودیت‌ها قبلاً افزایش یافته است)، و شرکت‌های نفتی مجاز به استخدام بیش از تعداد محدودی کارگر خارجی نیستند: اما صنعت نفت راهی برای گذر از چنین مشکلاتی دارد و کمتر کسی معتقد است که دولت بتواند برای مدت طولانی جلوی کارها را بگیرد. همانطور که یک سیاستمدار نروژی هفته گذشته گفت: "ما به زودی فراتر از هر شناختی تغییر خواهیم کرد".

Ever since the war, the Government has been carrying out a programme of development in the area north of the Arctic Circle. During the past few years this programme has had a great deal of success: Tromsø has been built up into a local capital with a university, a large hospital and a healthy industry. But the oil industry has already started to draw people south, and within a few years the whole northern policy could be in ruins.

از زمان جنگ، دولت برنامه‌ای برای توسعه در منطقه شمال دایره قطب شمال اجرا می‌کند. طی چند سال گذشته، این برنامه موفقیت زیادی داشته است: ترومسو به یک پایتخت محلی با یک دانشگاه، یک بیمارستان بزرگ و یک صنعت سالم تبدیل شده است. اما صنعت نفت در حال حاضر شروع به کشاندن مردم به سمت جنوب کرده است و در عرض چند سال کل سیاست شمال ممکن است ویران شود.

The effects of the development of the oil industry would not be limited to the north, however. With nearly 100 percent employment, everyone can see a situation developing in which the service industries and the tourist industry will lose most of their workers to the oil industry. Some smaller industries might even disappear altogether when it becomes cheaper to buy goods from abroad.

با این حال، تأثیرات توسعه صنعت نفت به شمال محدود نخواهد شد. با اشتغال نزدیک به ۱۰۰ درصد، همه می توانند وضعیتی را ببینند که در آن صنایع خدماتی و صنعت توریست بیشتر کارگران خود را به خاطر صنعت نفت از دست می دهند. برخی از صنایع کوچکتر ممکن است زمانی که خرید کالا از خارج ارزان تر شود، به کلی ناپدید شوند.

The real argument over oil is its threat to the Norwegian way of life. Farmers and fishermen do not make up the majority of the population but they are an important part of it because Norwegians see in them many of the qualities that they regard with pride as essentially Norwegian. And it is the farmers and the fishermen who are most critical of the oil industry because of the damage that it might cause to the countryside and to the sea. Question 1: The Norwegian Government would prefer the oil industry to

بحث واقعی در مورد نفت تهدید آن برای شیوه زندگی نروژی است. کشاورزان و ماهیگیران اکثریت جمعیت را تشکیل نمی دهند، اما بخش مهمی از آن هستند زیرا نروژی ها بسیاری از ویژگی هایی را در آنها می بینند که با غرور آنها را اساساً نروژی می دانند. و این کشاورزان و ماهیگیران هستند که بیشترین انتقاد را نسبت به صنعت نفت دارند زیرا ممکن است به روستاها و دریاها آسیب وارد کند. سوال ۱: دولت نروژ صنعت نفت را ترجیح می دهد

It can be shown in facts and figures that cycling is the cheapest, most convenient, and most environmentally desirable form of transport in town, but such cold calculations do not mean much on a frosty winter morning. The real appeal of cycling is that it is so enjoyable. It has none of the difficulties and tensions of other ways of travelling so you are more cheerful after a ride, even though the rush hour.

می توان با ارقام و حقایق نشان داد که دوچرخه سواری ارزان ترین، راحت ترین و مطلوب ترین شکل حمل و نقل در شهر است، اما چنین محاسبات سردی در یک صبح یخبندان زمستانی معنی زیادی ندارد. جذابیت واقعی دوچرخه سواری این است که بسیار لذت بخش است. هیچ یک از سختی ها و تنش های راه های دیگر سفر را ندارد، بنابراین شما پس از یک سواری، حتی در ساعات شلوغی، شادتر هستید.

The first thing a non-cyclist says to you is: "But isn't it terribly dangerous?" It would be foolish to deny the danger of sharing the road with motor vehicles and it must be admitted that there are an alarming number of accidents involving cyclists. However, although police records indicate that the car driver is often to blame, the answer lies with the cyclist. It is possible to ride in such a way as to reduce risks to a minimum

اولین چیزی که یک غیر دوچرخه سوار به شما می گوید: "اما این خیلی خطرناک نیست؟" انکار خطر مشترک جاده با وسایل نقلیه موتوری احمقانه است و باید پذیرفت که تعداد هشدار دهنده ای از تصادفات مربوط به دوچرخه سواران وجود دارد. با این حال، اگرچه سوابق پلیس نشان می دهد که راننده خودرو اغلب مقصر است، اما پاسخ با دوچرخه سوار است. می توان به گونه ای سوار شد که خطرات را به حداقل برساند

If you decide to join the thousands in Britain who are now returning to cycling as a cheap, satisfying form of transport, your first problem will be trying to decide what bike to buy. Here are three simple rules for buying a bike:

اگر تصمیم دارید به هزاران نفر در بریتانیا بپیوندید که اکنون به دوچرخه سواری به عنوان یک حمل و نقل ارزان و رضایت بخش بازگشته اند، اولین مشکل شما این است که تصمیم بگیرید چه دوچرخه ای بخرید. در اینجا سه قانون ساده برای خرید دوچرخه وجود دارد:

1. Always buy the best you can afford. Of course there has to be a meeting point between what you would really like and economic reality but aim as high as you can and you will get the benefit not only when you ride but also if you want to sell. Well-made bikes keep their value very well. And don't forget to include in your calculations the fact that you'll begin saving money on fares and petrol the minute you leave the shop.

۱. همیشه بهترین چیزی را که می توانید بخرید. مطمئناً باید یک نقطه ملاقات بین آنچه واقعاً دوست دارید و واقعیت اقتصادی وجود داشته باشد، اما تا آنجا که می توانید هدف خود را بالا ببرید و نه تنها هنگام سوار شدن، بلکه اگر می خواهید بفروشید نیز از این مزیت برخوردار خواهید شد. دوچرخه های خوش ساخت ارزش خود را به خوبی حفظ می کنند. و فراموش نکنید که در محاسبات خود این واقعیت را لحاظ کنید که از لحظه خروج از مغازه شروع به صرفه جویی در هزینه کرایه و بنزین خواهید کرد.

2. Get the best frame, the main structure of the bicycle, for your money as you can. Cheap brakes, wheels or gears can easily be replaced by more expensive ones, but the frame sets the upper limit on any transformation. You should allow for the possibility that your cycling ambitions will grow with practice. When you begin, the four miles to work may be the most you ever dream of, but after a few months a Sunday ride into the country begins to look more and more desirable. The best thing is to buy a bike just a little but better than you think you'll need, and then grow into it. Otherwise, try to get a model that can be improved.

۲. تا می توانید بهترین قاب، ساختار اصلی دوچرخه را با پول خود دریافت کنید. ترمزها، چرخها یا دنده های ارزان قیمت را می توان به راحتی با ترمزهای گران تر جایگزین کرد، اما این قاب حد بالایی را برای هر تغییری تعیین می کند. شما باید این امکان را فراهم کنید که جاه طلبی های دوچرخه سواری شما با تمرین رشد کند. وقتی شروع می کنید، چهار مایل تا محل کار ممکن است بیشترین آرزوی شما باشد، اما پس از چند ماه یکشنبه سواری به داخل کشور بیشتر و مطلوب تر به نظر می رسد. بهترین کار این است که دوچرخه بخرید فقط کمی اما بهتر از چیزی که فکر می کنید به آن نیاز دارید و سپس در آن رشد کنید. در غیر این صورت سعی کنید مدلی را تهیه کنید که قابل بهبود باشد.

3. The fit is vital. Handlebars and seat height can be adjusted but must get the right sized frame. On the whole it is best to get the largest size you can manage. Frame sizes are measured in inches and the usual adult range is from 21 inches to 25 inches, though extreme sizes outside those measurements can be found. Some people say if you take four inches off

from your inside leg measurement you will end up with the right size of bike. The basic principle though is that you should be able to stand with legs either side of the crossbar (the bar that goes from the handlebars to the seat) with both feet comfortably flat on the ground. Question 1: As regards road safety, the author thinks that

۳. تناسب حیاتی است. میل فرمان و ارتفاع صندلی را می توان تنظیم کرد اما باید فریم اندازه مناسبی داشته باشد. در کل بهتر است بزرگترین اندازه ای را که می توانید مدیریت کنید به دست آورید. اندازه های فریم بر حسب اینچ اندازه گیری می شوند و محدوده معمول بزرگسالان از ۲۱ اینچ تا ۲۵ اینچ است، اگرچه اندازه های شدید خارج از این اندازه ها را می توان یافت. برخی از مردم می گویند اگر شما چهار اینچ از اندازه گیری داخلی پای خود بردارید، در نهایت به اندازه مناسب دوچرخه خواهید رسید. با این حال، اصل اساسی این است که شما باید بتوانید با پاها در دو طرف میله متقاطع (نواری که از دسته فرمان به سمت صندلی می رود) بایستید و هر دو پا به راحتی روی زمین صاف باشند. سوال ۱: در مورد ایمنی راه، نگارنده فکر می کند که

Through a series of experiments an American scientist has obtained an understanding of the social structure of the most complex of ant societies. The ants examined are the only creatures other than man to have given up hunting and collecting for a completely agricultural way of life. In their underground nests they cultivate gardens on soil made from finely chopped leaves. This is a complex operation requiring considerable division of labor. The workers of this type of ant can be divided into four groups according to size. Each of the groups performs a particular set of jobs.

یک دانشمند آمریکایی از طریق یک سری آزمایشات به درک درستی از ساختار اجتماعی پیچیده ترین جوامع مورچه ها دست یافته است. مورچه های مورد بررسی تنها موجوداتی غیر از انسان هستند که شکار و جمع آوری را برای یک شیوه زندگی کاملاً کشاورزی کنار گذاشته اند. آنها در لانه های زیرزمینی خود باغ هایی را روی خاکی که از برگ های ریز خرد شده ساخته شده است می کارند. این یک عملیات پیچیده است که نیاز به تقسیم کار قابل توجهی

دارد. کارگران این نوع مورچه ها را می توان از نظر اندازه به چهار گروه تقسیم کرد. هر یک از گروه ها مجموعه خاصی از وظایف را انجام می دهند.

The making and care of the gardens and the nursing of the young ants are done by the smallest workers. Slightly larger workers are responsible for chopping up leaves to make them suitable for use in the gardens and for cleaning the nest. A third group of still larger ants do the construction work and collect fresh leaves from outside the nest. The largest are the soldier ants, responsible for defending the nest.

ساخت و مراقبت از باغ ها و پرستاری از مورچه های جوان توسط کوچکترین کارگران انجام می شود. کارگران کمی بزرگتر وظیفه خرد کردن برگها را بر عهده دارند تا آنها را برای استفاده در باغها و تمیز کردن لانه مناسب کنند. گروه سوم از مورچه های هنوز بزرگتر کار ساخت و ساز را انجام می دهند و برگ های تازه را از بیرون لانه جمع آوری می کنند. بزرگترین مورچه های سرباز هستند که وظیفه دفاع از لانه را بر عهده دارند.

To find out how good the various size groups are at different tasks the scientist measured the amount of work done by the ants against the amount of energy they used. He examined first the gathering and carrying of leaves. He selected one of the size-groups, and then measured how efficiently these ants could find leaves and run back to the nest. Then he repeated the experiment for each of the other size groups. In this way he could see whether any group could do the job more efficiently than the group normally undertaking it.

برای اینکه بفهمد گروه های اندازه های مختلف چقدر در کارهای مختلف خوب هستند، دانشمند میزان کار انجام شده توسط مورچه ها را با مقدار انرژی مورد استفاده آنها اندازه گیری کرد. او ابتدا جمع آوری و حمل برگ ها را بررسی کرد. او یکی از گروه های اندازه را انتخاب کرد و سپس اندازه گیری کرد که این مورچه ها چقدر می توانند برگها را پیدا کنند و به لانه برگردند. سپس آزمایش را برای هر یک از گروه های اندازه دیگر تکرار کرد. به این ترتیب او می توانست ببیند که آیا هر گروهی می تواند کار را کارآمدتر از گروهی که معمولاً آن را انجام

The intermediate-sized ants that normally perform this task proved to be the most efficient for their energy costs, but when the scientist examined the whole set of jobs performed by each group of ants it appeared that some sizes of worker ants were not ideally suited to the particular jobs they performed. Question 1: In which way are the ants different from other non-human societies?

مورچه‌های متوسطی که معمولاً این کار را انجام می‌دهند، برای هزینه‌های انرژی خود کارآمدترین هستند، اما زمانی که دانشمند کل مجموعه‌ای از کارهای انجام شده توسط هر گروه از مورچه‌ها را بررسی کرد، به نظر می‌رسد که برخی از اندازه‌های مورچه‌های کارگر به‌طور ایده‌آل مناسب نیستند. کارهای خاصی که انجام دادند سوال ۱: مورچه‌ها از چه نظر با جوامع غیر انسانی متفاوت هستند؟

Did you know that if you want your pet cat to live as long as possible you should choose an ordinary female cat, keep a close eye on her in spring and summer, and make sure that she is not black or black and white? It has been discovered that male cats wander further from home, and of large number of cats killed on the roads in spring and summer, a surprisingly high percentage are black or black and white.

آیا می‌دانستید که اگر می‌خواهید گربه خانگی شما تا حد امکان عمر کند، باید یک گربه ماده معمولی را انتخاب کنید، در بهار و تابستان او را زیر نظر داشته باشید و مطمئن شوید که سیاه یا سیاه و سفید نیست؟ کشف شده است که گربه‌های نر دورتر از خانه پرت می‌زنند و از تعداد زیادی از گربه‌هایی که در بهار و تابستان در جاده‌ها کشته می‌شوند، درصد بالایی سیاه یا سیاه و سفید هستند.

Did you know, too, that domestic cats regard their owners as fellow members of the cat family and make many more sounds to us than they do to other cats when living in groups? They have worked out that we

communicate by sound - and so learn a vocabulary we will understand to get their message over.

آیا می‌دانستید که گربه‌های خانگی صاحبان خود را اعضای خانواده گربه‌ها می‌دانند و هنگام زندگی گروهی نسبت به سایر گربه‌ها صداها را بسیار بیشتری برای ما ایجاد می‌کنند؟ آنها متوجه شده‌اند که ما با صدا ارتباط برقرار می‌کنیم - و بنابراین واژگانی را یاد می‌گیریم که می‌فهمیم تا ماساژ آنها را به پایان برسانیم.

The way cats have learned to live with, and be looked after by man, without losing their hunting and killing abilities or their mental independence, is a good reason for studying them, some scientists say

برخی از دانشمندان می‌گویند نحوه زندگی گربه‌ها و مراقبت از آنها بدون از دست دادن توانایی‌های شکار و کشتار یا استقلال ذهنی خود، دلیل خوبی برای مطالعه آنها است.

A study of the suburban cats in Barking in Essex showed that outside the home they adopted the same hunting and exploring habits as wild cats, the female cats covered a territory limited to house and garden, while male cats travelled over an area ten times as large.

مطالعه‌ای بر روی گربه‌های حومه شهر در بارکینگ در اسکس نشان داد که آنها در خارج از خانه همان عادات شکار و اکتشاف را مانند گربه‌های وحشی اتخاذ کردند، گربه‌های ماده قلمرویی محدود به خانه و باغ را پوشش می‌دادند، در حالی که گربه‌های نر در منطقه‌ای ده برابر بزرگ‌تر سفر می‌کردند.

Though many people think the opposite, a cat is very practical about defending its territory. Its attitude depends on its confidence about the cat it faces following the experience of its previous meetings. Females and young males often hide when fierce adult males turn up on their territory

اگرچه بسیاری از مردم برعکس فکر می‌کنند، یک گربه در دفاع از قلمرو خود بسیار عملی است. نگرش آن به اعتماد به نفسش در مورد گربه‌ای که پس از تجربه جلسات قبلی با آن روبرو می‌شود بستگی دارد. ماده‌ها و نرها جوان اغلب وقتی نرها بالغ خشن در قلمرو آنها ظاهر می‌شوند، پنهان می‌شوند

Female cats seem to feel no tension between their affectionate relationships with humans and their life "in the wild". It is the male cats which occasionally show signs of anxiety indicating that they are suffering from strain. Question 1: Why do cats make a wider range of sounds when communicating with people.

به نظر می رسد گربه های ماده هیچ تنشی بین روابط محبت آمیز خود با انسان ها و زندگی آنها "در طبیعت" احساس نمی کنند. این گربه های نر هستند که گهگاه علائمی از اضطراب نشان می دهند که نشان می دهد آنها از فشار رنج می برند.

Charlie Stowe waited until he heard his mother snore before he got out of bed. Even then he moved with caution and tiptoed to the window. The front of the house was Irregular, so that it was possible to see a light burning in his mother's room. But now all the windows were dark.. Charlie Stowe was frightened.

چارلی استو قبل از اینکه از اینکه از رختخواب بلند شود منتظر ماند تا صدای خروپف مادرش را شنید. حتی پس از آن با احتیاط حرکت کرد و نوک پا را به سمت پنجره برد. جلوی خانه نامنظم بود به طوری که می شد نوری را در اتاق مادرش دید. اما حالا همه پنجره ها تاریک بود. چارلی استو ترسیده بود.

But the thought of the tobacconist's shop which his father kept down a dozen wooden stairs drew him on. He was twelve years old, and already boys at the County School laughed at him because he had never smoked a cigarette. The packets were piled twelve deep below, and the little shop lay under a thin layer of stale smoke which would completely cover up his crime. That it was a crime to steal some of his father's stock. Charlie Stowe had no doubt, but he did not love his father; his father was unreal to him, a shadowy figure, pale, thin, indefinite, who noticed him only occasionally and left even punishment to his mother. For his mother he felt a strong love, From her speech he judged her the friend of everyone..... But his father's affection and dislike were as indefinite as his

movements. Tonight he had said he would be in Norwich, and yet you never knew. Charlie Stowe had no sense of safety as he crept down the wooden stairs.....

اما فکر مغازه تنباکوفروشی که پدرش از ده ها پله چوبی پایین نگه داشت، او را به سمت خود کشاند. او دوازده ساله بود و پسران مدرسه کانتی قبلاً به او می خندیدند زیرا او هرگز یک سیگار نکشیده بود. بسته ها در اعماق دوازده زیر انباشته شده بودند و مغازه کوچک زیر لایه نازکی از دود کهنه قرار داشت که جنایت او را کاملاً می پوشاند. اینکه دزدیدن مقداری از سهام پدرش جرم بود. چارلی استو شک نداشت، اما پدرش را دوست نداشت. پدرش برای او غیرواقعی بود، چهره ای سایه دار، رنگ پریده، لاغر، نامشخص، که فقط گاهی متوجه او می شد و حتی مجازات را برای مادرش می گذاشت. نسبت به مادرش محبت شدیدی احساس می کرد، از گفتارش او را دوست همه قضاوت می کرد..... اما محبت و بیزارى پدرش به اندازه حرکاتش نامشخص بود. امشب او گفته بود که در نوریچ خواهد بود، اما شما هرگز نمی دانستید. چارلی استو در حالی که از پله های چوبی پایین می رفت هیچ احساس امنیت نداشت.

At the bottom of the stairs he came out quite suddenly into a little shop. It was too dark to see his way, and he did not dare touch the switch. For half a minute he sat in despair on the bottom step with his chin in his hands. Then the regular movement of the searchlight was reflected through an upper window and the boy had time to fix in memory the pile of cigarettes, the counter, and the small hole under it. The footsteps of a policeman on the pavement made him grab the first packet in his hand and dive for the hole. A light shoe along the floor and a hand tried the door, then the footsteps passed on, and Charlie hid in the darkness

در پایین پله ها ناگهان به یک مغازه کوچک بیرون آمد. هوا خیلی تاریک بود که راهش را نمی دید و او جرأت نمی کرد سوئیچ را لمس کند. نیم دقیقه با ناامیدی روی پله پایین نشست و چانه اش را در دستانش داشت. سپس حرکت منظم نورافکن از پنجره بالایی منعکس شد و پسر فرصت داشت تا انبوه سیگار، پیشخوان و سوراخ کوچک زیر آن را در حافظه ثابت کند. قدم های یک پلیس روی پیاده رو باعث شد اولین بسته را در دست بگیرد و به سمت سوراخ شیرجه بزند. یک کفش سبک در امتداد زمین و یک دست در را امتحان کرد، سپس قدم ها

گذشت و چارلی در تاریکی پنهان شد.

At last he got the courage back by telling himself in his strangely adult way that if he were caught now there was nothing to be done about it, and he might as well have his smoke. He put a cigarette in his mouth and then remembered that he had no matches. Question 1: How could Charlie see that his mother's window was dark?

در نهایت او با گفتن اینکه اگر الان دستگیرش می شد، دیگر جراتش را به دست آورد و ممکن است دودش را هم بخورد. سیگاری در دهانش گذاشت و بعد یادش آمد که کبریت ندارد. سوال ۱: چگونه چارلی می توانست ببیند که پنجره مادرش تاریک است؟

There was one thing that I found rather strange on my first day as housekeeper at Monk's House. The floors in the house were very thin.

یک چیز بود که در روز اول به عنوان خانه دار در خانه مونک به نظر عجیب بود. کف خانه بسیار نازک بود.

The bathroom was directly above the kitchen, and when Mrs. Woolf was having her bath before breakfast, I could hear her talking to herself. On and on she went, talk, talk, and talking, asking questions and giving herself the answers. I thought there must be two or three people up there with her. When Mr. Woolf saw that I looked surprised, he told me that Mrs. Woolf always said out loud the sentences that she had written during the night. She needed to know if they sounded right and the bath was a good place for trying them out.

حمام درست بالای آشپزخانه بود و وقتی خانم وولف قبل از صبحانه مشغول حمام کردن بود، می شنیدم که با خودش صحبت می کند. او مدام می رفت، حرف می زد، حرف می زد، و حرف می زد، سوال می پرسید و به خودش جواب می داد. فکر کردم حتما دو سه نفر اون بالا همراهش هستن. وقتی آقای وولف دید که من متعجب به نظر می رسم، به من گفت که خانم

وولف همیشه جملاتی را که در طول شب نوشته بود با صدای بلند می‌گفت. او باید بداند که آیا صدای آنها درست است و حمام مکان خوبی برای امتحان کردن آنهاست.

I was not allowed to make coffee at Monk's house - Mr. and Mrs. Woolf were very particular about coffee and always made it themselves - so Mr. Woolf came into the kitchen at eight o'clock every morning to make it. When we earned the breakfast trays, Mrs. Woolf's room noticed that she had always been working during the night. There were pencils and paper beside her bed so that when she woke up she could work, and sometimes it seemed as though she had had very little sleep.

من اجازه نداشتم در خانه مونک قهوه درست کنم - آقا و خانم وولف خیلی به قهوه علاقه داشتند و همیشه خودشان آن را درست می‌کردند - بنابراین آقای وولف هر روز صبح ساعت هشت به آشپزخانه می‌آمد تا قهوه را درست کند. وقتی سینی های صبحانه را گرفتیم، اتاق خانم وولف متوجه شد که او همیشه در طول شب کار می‌کرد. کنار تختش مداد و کاغذ بود تا وقتی از خواب بیدار شد بتواند کار کند و گاهی به نظر می‌رسید که خیلی کم خوابیده است.

Mrs. Woolf's bedroom was outside the house in the garden. I used to think how inconvenient it must be to have to go out in the rain to go to bed. Her bedroom had been added on to the back of the house, the door faced the garden and a window at the side opened out onto a field.

اتاق خواب خانم وولف بیرون از خانه در باغ بود. قبلاً فکر می‌کردم چقدر ناخوشایند است که برای رفتن به رختخواب مجبور شوید زیر باران بیرون بروید. اتاق خواب او به پشت خانه اضافه شده بود، در رو به باغ بود و پنجره ای در کنار آن به یک مزرعه باز می‌شد.

Because the writing-room was small, he had had a larger one built for her at the end of the garden against the church wall.

از آنجایی که اتاق تحریر کوچک بود، اتاق بزرگتری برای او در انتهای باغ کنار دیوار کلیسا ساخته بود.

I can always remember her coming to the house each day from the writing-room, when I rang the bell for lunch at one o'clock she used to walk down through the garden smoking one of her favorite cigarettes in a long holder. She was tall and thin and very graceful. She had large, deep-set eyes and a wide curving mouth - I think perhaps it was this that made her face seem particularly beautiful. She wore long skirts - usually blue or brown - in the fashion of the day, and silk jackets of the same color

همیشه می‌توانم به یاد بیاورم که او هر روز از اتاق نوشتن به خانه می‌آمد، وقتی زنگ ساعت یک ناهار را به صدا می‌زدم، در حالی که یکی از سیگارهای مورد علاقه‌اش را در جا بلندی می‌کشید، در باغ قدم می‌زد. او قد بلند و لاغر و بسیار برازنده بود. او چشمان درشت و عمیقی داشت و دهان انحنای گشاد داشت - فکر می‌کنم شاید همین باعث شده بود که صورتش به‌ویژه زیبا به نظر برسد. او دامن‌های بلند - معمولاً آبی یا قهوه‌ای - به‌مد روز می‌پوشید و ژاکت‌های ابریشمی هم‌رنگ می‌پوشید.

Her cigarettes were made from a special tobacco called My Mixture. Mr. Woolf bought it for her in London and, in the evenings, they used to sit by the fire and make these cigarettes themselves.

سیگارهای او از تنباکوی مخصوصی به نام My Mixture درست می‌شد. آقای وولف برایش در لندن خریده بود و عصرها کنار آتش می‌نشستند و خودشان این سیگارها را درست می‌کردند.

Mrs. Woolf wore clothes that suited her well. I pressed them for her and did any sewing that was necessary - She was not able to sew, although sometimes she liked to try. There was one thing in the kitchen that Mrs. Woolf was very good at doing, she could make beautiful bread. Question 1: What was particularly unusual about Monk's House?

خانم وولف لباسی می‌پوشید که به خوبی به او می‌آمد. من آنها را برای او فشار دادم و هر دوختی که لازم بود انجام دادم - او قادر به خیاطی نبود، اگرچه گاهی اوقات دوست داشت تلاش کند. یک چیز در آشپزخانه وجود داشت که خانم وولف در انجام آن بسیار خوب بود، او می‌توانست نان زیبایی درست کند. سوال ۱: چه چیزی در مورد خانه مونک غیر عادی بود؟

By three o'clock in the afternoon there was nothing left for Hilliard to do. He had been to the Army and Navy Stores and gone slowly from counter to counter buying what he needed, and after that, looking, looking. The war had brought out a fever like that of Christmas among manufacturers and salesmen; there were so many possible things to buy expressly for the soldiers in France. Hilliard watched people buying them, mothers, aunts, sisters, wives, who had no idea what might be really suitable, who wanted to send something extra, who were misled by the advertisements and the counter staff into ordering useless gifts to be packed up and sent. He saw bullet-proof waistcoats and fingered them in amazement remembering the bullets saw leather gauntlets too stiff and thick and hot saw ornamental swords and pistols of use only to gamekeepers saw the shining new metal of entrenching tools and spurs.

تا ساعت سه بعد از ظهر دیگر کاری برای انجام دادن هیلیارد باقی نمانده بود. او به فروشگاه‌های ارتش و نیروی دریایی رفته بود و به آرامی از این پیشخوان به آن پیشخوان می‌رفت و چیزهایی را که نیاز داشت می‌خرید، و بعد از آن، نگاه می‌کرد، نگاه می‌کرد. جنگ تب‌هایی مانند تب کریسمس را در میان تولیدکنندگان و فروشندگان ایجاد کرده بود، چیزهای زیادی برای خرید صراحتاً برای سربازان در فرانسه وجود داشت. هیلیارد مردم را تماشا می‌کرد که آنها را می‌خریدند، مادران، خاله‌ها، خواهران، همسران، که نمی‌دانستند چه چیزی واقعاً مناسب است، می‌خواستند چیز اضافی بفرستند، که توسط تبلیغات و کارکنان پیشخوان گمراه شده بودند تا سفارش بسته بندی هدایای بیهوده را بدهند. ارسال شد. او جلیقه‌های ضد گلوله را دید و با تعجب به آنها اشاره کرد و به یاد داشت که گلوله‌ها دستکش‌های چرمی را بسیار سفت و ضخیم و داغ، شمشیرها و تپانچه‌های زینتی را دید که فقط برای شکارچیان استفاده می‌شد، فلز جدید درخشان ابزار و خار را دید.

But he wanted to buy something then, something that was entirely superfluous, an extravagance, a gift to himself. He moved about among the women and could see nothing, felt as he had felt on a day's outing from school, when the money his father had given him bummed a hole in

his pocket and he was almost in tears at the frustration of finding nothing he desired to buy

اما در آن زمان می خواست چیزی بخرد، چیزی که کاملاً زائد بود، یک اسراف، یک هدیه برای خودش. او در میان زنان حرکت می کرد و چیزی نمی دید، همان طور که در یک روز بیرون رفتن از مدرسه احساس می کرد، وقتی پولی که پدرش به او داده بود در جیبش سوراخ شد و از ناامیدی از اینکه چیزی پیدا نکرده بود تقریباً اشک می ریخت. مورد نظر برای خرید

He spent more than two pounds on a pale cane walking-stick with a round silver knob and carrying it out into the sunlit street, felt both foolish and conspicuous as though he had succumbed to the temptation of some appalling vice. The cane looked so new. At school it had been the worst possible taste to have an unblemished leather trunk with bright buckles: the thing had been to kick it, or to drop it several times from the luggage van onto the station platform. Now, he felt like a soldier who had not yet been to France, because of the cane: people looked at him and he wanted to shout at them. "I have been before. I have been and now am going back. I know." Question 1: The advice given by counter staff was

او بیش از دو پوند را روی یک عصای رنگ پریده بایک دستگیره نقره‌ای گرد خرج کرد و آن را به خیابان نورافشانی برد، احساس می‌کرد هم احمقانه و هم آشکار است که گویی تسلیم و سوسه یک رذیلت و حشتناک شده است. عصا خیلی نو به نظر می‌رسید. در مدرسه داشتن یک صندوق عقب چرمی بدون ایراد با سنگ‌های روشن بدترین سلیقه ممکن بود: لگد زدن به آن یا انداختن چندین بار آن از وانت بار روی سکوی ایستگاه. حالا به خاطر عصا احساس می‌کرد سربازی است که هنوز به فرانسه نرفته است: مردم به او نگاه می‌کردند و او می‌خواست سر آنها فریاد بزند. "من قبلاً بوده‌ام. بوده‌ام و اکنون برمی‌گردم. می‌دانم." سوال ۱: توصیه کارکنان پیشخوان این بود

Reading to oneself is a modern activity which was almost unknown to the scholars of the classical and medieval worlds while during the

fifteenth century the term "reading" undoubtedly meant reading aloud. Only during the nineteenth century did silent reading become commonplace.

خواندن برای خود یک فعالیت مدرن است که تقریباً برای دانشمندان جهان کلاسیک و قرون وسطی ناشناخته بود، در حالی که در قرن پانزدهم بدون شک واژه "خواندن" به معنای بلندخوانی بود. تنها در قرن نوزدهم خواندن بی صدا به امری عادی تبدیل شد.

One should be wary, however, of assuming that silent reading came about simply because reading aloud is a distraction to others. Examination of factors related to the historical development of silent reading reveals that it became the usual mode of reading for most adult reading tasks mainly because the tasks themselves changed in character

با این حال، باید مراقب بود که فرض کنیم خواندن بی صدا صرفاً به این دلیل است که خواندن با صدای بلند باعث حواس پرتی دیگران می شود. بررسی عوامل مرتبط با توسعه تاریخی خواندن خاموش نشان می دهد که این روش معمول خواندن برای اکثر کارهای خواندن بزرگسالان شده است، عمدتاً به این دلیل که خود وظایف تغییر ماهیت داده اند.

The last century saw a steady gradual increase in literacy and thus in the number of readers. As readers increased, so the number of Potential listeners declined, and thus there was some reduction in the need to read aloud. As reading for the benefit of listeners grew less common, so came the flourishing of reading as a private activity in such public places as libraries, railway carriages and offices where reading aloud would cause distraction to other readers.

قرن گذشته شاهد افزایش تدریجی پیوسته سواد و در نتیجه تعداد خوانندگان بود. با افزایش خوانندگان، تعداد شنوندگان بالقوه کاهش یافت و بنابراین نیاز به بلندخوانی تا حدودی کاهش یافت. همانطور که مطالعه به نفع شنوندگان کمتر رایج شد، رونق خواندن به عنوان یک فعالیت خصوصی در مکان های عمومی مانند کتابخانه ها، واگن های راه آهن و دفاتر که خواندن با صدای بلند باعث حواس پرتی سایر خوانندگان می شود، به وجود آمد.

Towards the end of the century there was still considerable argument over whether books should be used for information or treated respectfully, and over whether the reading of material such as newspapers was in some way mentally weakening. Indeed this argument remains with us still in education. However, whatever its virtues, the old shared literacy culture had gone and were replaced by the printed mass media on the one hand and by books and periodicals for a specialized readership on the other.

در اواخر قرن هجوز بحث قابل توجهی در مورد اینکه آیا کتاب ها باید برای اطلاع رسانی استفاده شوند یا محترمانه رفتار شود و اینکه آیا خواندن مطالبی مانند روزنامه ها به نوعی از نظر ذهنی ضعیف می شود وجود داشت. در واقع این بحث هنوز در آموزش با ما باقی می ماند. با این حال، فرهنگ قدیمی سواد آموزی مشترک، هر چه که بود، از بین رفته بود و از یک سو با رسانه های جمعی چاپی و از سوی دیگر با کتاب ها و نشریات برای خوانندگان تخصصی جایگزین شد.

By the end of the century students were being recommended to adopt the attitude to books and to use skills in reading them which were inappropriate, if not impossible, for the oral reader. The social cultural and technological changes in the century had greatly altered what the term "reading" implied. Question 1: Why was reading aloud common before the nineteenth century?

در پایان قرن به دانش آموزان توصیه می شد که نگرش به کتاب ها را اتخاذ کنند و از مهارت هایی در خواندن آن ها استفاده کنند که برای خواننده شفاهی، اگر نگوییم غیرممکن، نامناسب بود. تغییرات فرهنگی اجتماعی و تکنولوژیکی در قرن، آنچه را که اصطلاح "خواندن" دلالت می کند، به شدت تغییر داده بود. سوال ۱: چرا خواندن با صدای بلند قبل از قرن نوزدهم رایج بود؟

There have been three periods in the history of post-war broadcast interviewing. The first, the age of deference", when it was an honor to have you, the interviewee, on the programmer, lasted until the middle

50s. The second, "the age of ascendancy", when politicians in particular looked upon the interviewers as agenda-setting rivals who made them feel uncomfortable by their knowledge and rigor of questioning, came to an end at the beginning of this decade. Now we are in "the age of evasion", when most prominent interviewees have acquired the art of seeming to answer a question whilst bypassing its essential thrust.

سه دوره در تاریخ مصاحبه های پخش پس از جنگ وجود داشته است. اولی، عصر اقتدار، زمانی که حضور شما، مصاحبه شونده در برنامه باعث افتخار بود، تا اواسط دهه ۵۰ ادامه داشت. دومی، "عصر برتری"، زمانی که سیاستمداران به طور خاص به مصاحبه کنندگان نگاه می کردند. رقبای برنامه ریزی که با دانش و سخت گیری پرسشگری به آنها احساس ناراحتی می کردند، در ابتدای این دهه به پایان رسیدند. اکنون در «عصر طفره روی» هستیم، زمانی که اکثر مصاحبه شونده ها برجسته هنر ظاهر سازی را به دست آورده اند. به یک سوال پاسخ دهید و در عین حال از محور اصلی آن عبور کنید.

Why should this be? From the complexity of causes responsible for the present mediocrity of the interview form, a few are worth singling out, such as the revolt against rationality and the enthronement of feeling in its place. To the young of the 60s, the painstaking search for understanding of a given political problem may have appeared less fruitful and satisfying than the unfettered ventilation of emotion which the same problem generated. Sooner or later, broadcasting was bound to reflect this

چرا باید اینطور باشد؟ از پیچیدگی عالی که باعث متوسط بودن فرم مصاحبه می شوند، چند مورد از جمله شورش علیه عقلانیت و بر تخت نشستن احساس در جای خود ارزشمند است. برای جوانان دهه ۶۰، جست و جوی پرمشقت برای درک یک مشکل سیاسی معین ممکن است نسبت به تهویه بی بند و بار احساسات که همان مشکل ایجاد می کند، کمتر ثمربخش و رضایت بخش به نظر می رسد. دیر یا زود، صدا و سیما باید این را منعکس کند

This bias against understanding has continued. To this we must add the professional causes that have played their part. The convention of the broadcast interview has undergone little change of radical development since its rise in the 50s. When a broadcasting form ceases to develop, its practitioners tend to take it for granted and are likely to say "how" rather than ask "why".

این تعصب علیه درک ادامه یافته است. به این باید دلایل حرفه ای را اضافه کنیم که نقش خود را ایفا کرده اند. کنوانسیون مصاحبه پخش شده از زمان ظهورش در دهه ۵۰ تاکنون دستخوش تغییرات بنیادی کمی شده است. هنگامی که یک فرم پخش متوقف می شود، دست اندرکاران آن را بدیهی می دانند و احتمالاً به جای اینکه بپرسند «چرا» می گویند «چگونه».

Furthermore, these partly psychological, partly professional tendencies were greatly accelerated by the huge expansion of news and current affairs output over the last 15 years. When you had many additional hours of current affairs broadcasting, interviewing turned out to be a far cheaper convention than straight reporting, which is costly in terms of permanent reporters and time preparation? The temptation to combine an expanded news and current affairs service with a relatively small additional financial outlay by making the interview proved overwhelming

علاوه بر این، این گرایش‌های تا حدی روان‌شناختی و تا حدی حرفه‌ای به دلیل گسترش عظیم اخبار و برون‌داد امور جاری در ۱۵ سال گذشته به شدت تسریع شد. زمانی که شما ساعات بیشتری از پخش اخبار جاری داشتید، معلوم شد که مصاحبه به مراتب ارزان‌تر از گزارش مستقیم است، که از نظر تهیه گزارشگران دائمی و آماده‌سازی زمان هزینه بر است. وسوسه ترکیب یک سرویس اخبار و امور جاری با یک هزینه مالی نسبتاً کوچک اضافی از طریق مصاحبه بسیار زیاد بود.

To be fair there are compensating virtues in interviewing, such as immediacy and authority, yet in all honesty I must say that the spread of the interviewing format has led to a corresponding diminution of quality

broadcasting Question 1: According to the author in the past politicians thought that television interviewers

انصافاً در مصاحبه فضیلت‌های جبران‌کننده‌ای مانند بی‌درنگی و اقتدار وجود دارد، اما با کمال صداقت باید بگویم که گسترش قالب مصاحبه منجر به کاهش کیفیت پخش متناظر شده است. سؤال ۱: به گفته نویسنده در گذشته سیاستمداران فکر می‌کرد که مصاحبه‌کنندگان تلویزیونی

Standing alone at the Browns' party, Anna Mackintosh thought about her husband Edward, establishing him clearly in her mind's eye. He was a thin man forty-one years of age. With fair hair that was often untidy. In the seventeen years they'd been married he had changed very little: he was still nervous with other people and smiled in the same abashed way, and his face was still almost boyish.

آنا مکینتاش که در مهمانی براون‌ها به تنهایی ایستاده بود، به شوهرش ادوارد فکر کرد و او را به وضوح در چشمانش تثبیت کرد. او مردی لاغر چهل و یک ساله بود. با موهای روشن که اغلب نامرتب بود. در هفده سالی که آنها ازدواج کرده بودند، او خیلی کمی تغییر کرده بود: هنوز با دیگران عصبی بود و به همان شکل شرم‌آور لبخند می‌زد و چهره‌اش هنوز تقریباً پسرانه بود.

She believed she had failed him because he had wished for children and she had not been able to supply any. She had, over the years become neurotic about this fact and in the end, quite some time ago now she had consulted a psychiatrist, a Dr. Abbat at Edwards's pleading

او معتقد بود که او را ناکام گذاشته است، زیرا او آرزوی بچه‌هایی را داشت و او نتوانسته بود بچه‌هایی را تامین کند. او در طول سال‌ها نسبت به این واقعیت عصبی شده بود و در نهایت، مدتی پیش به درخواست ادوارد با یک روانپزشک، دکتر ابات، مشورت کرده بود.

In the Browns' rich drawing room, its walls and ceiling gleaming with a metallic surface of imitation gold. Anna listened to dance music coming from a tape recorder and continued to think about her husband.

در اتاق نشیمن غنی براون ها، دیوارها و سقف آن با سطح فلزی از طلای بدلی می درخشد. آنا به موسیقی رقصی که از یک ضبط صوت می آمد گوش داد و به فکر شوهرش ادامه داد.

In a moment he would be at the party too since they had agreed to meet there, although by now it was three-quarters of an hour later than the time he had stipulated.

بعد از یک لحظه او نیز در مهمانی حاضر می شود زیرا آنها توافق کرده بودند در آنجا ملاقات کنند، اگرچه تا به حال سه ربع ساعت از زمانی که او تعیین کرده بود دیرتر شده بود.

The Browns were people he knew in a business way, and he had said he thought it wise that he and Anna should attend this gathering of theirs. She had never met them before which made it more difficult for her having to wait about not knowing a soul in the room.

براون ها افرادی بودند که او از راه تجاری می شناخت و او گفته بود که فکر می کند عاقلانه است که او و آنا در این گردهمایی شرکت کنند. او قبلاً هرگز آنها را ندیده بود و این کار را برای او دشوارتر می کرد که مجبور شود برای ندانستن روحی در اتاق صبر کند.

When she thought about it she felt hard done by, for although Edward was kind to her and always had been, it was far from considerate to be as late as this. Because of her nervous condition she was afraid and had developed a Sickness in her stomach. She looked at her watch and sighed. Question 1: Why does Anna feel awkward at the party?

وقتی در مورد آن فکر کرد، احساس کرد که به سختی انجام شده است، زیرا اگرچه ادوارد با او مهربان بود و همیشه اینطور بوده است، اما تا این حد تأخیر قابل ملاحظه نبود. به دلیل وضعیت عصبی خود ترسیده بود و در معده اش دچار بیماری شده بود. به ساعتش نگاه کرد و آهی کشید. سوال ۱: چرا آنا در مهمانی احساس ناخوشایندی می کند؟

San Francisco is where I grew up between the ages of two and ten and where I lived for a period when I was about 13 and again as a married man from the ages of 37 to 51. So quite a big slice of my life has been spent there. My mother, who is now 90, still lives in Los Gatos, about 60

miles south of San Francisco. Even though I have since lived in Switzerland and settled in London over 25 years ago, I have kept property in California for sentimental reasons.

سافر انسیسکو جایی است که من بین دو تاده سالگی بزرگ شدم و برای مدتی در حدود ۱۳ سالگی و دوباره به عنوان یک مرد متاهل از سنین ۳۷ تا ۵۱ سالگی زندگی کردم. بنابراین بخش بزرگی از زندگی من بوده است. در آنجا صرف کرد. مادر من که اکنون ۹۰ ساله است، هنوز در لس گاتوس، حدود ۶۰ مایلی جنوب سانفرانسیسکو زندگی می کند. حتی اگر از آن زمان در سوئیس زندگی کرده و بیش از ۲۵ سال پیش در لندن اقامت گزیدم، به دلایل عاطفی ملکی را در کالیفرنیا نگه داشتم.

I was born in New York and I love the United States. It is still a land of enormous drive, strength, imagination and opportunity. I know it well, having played in every town and during the war in every army camp, have grown new roots in London as I did in Switzerland and if I am asked now where I want to live permanently, I would say London. But I will always remain an American citizen.

من متولد نیویورک هستم و عاشق ایالات متحده هستم. هنوز هم سرزمینی با انگیزه، قدرت، تخیل و فرصت عظیم است. من آن را خوب می دانم، با بازی در هر شهر و در طول جنگ در هر اردوگاه ارتش، مانند من در سوئیس، در لندن ریشه های جدیدی پیدا کرده ام و اگر اکنون از من بپرسند که می خواهم به طور دائم کجا زندگی کنم، می گویم لندن. اما من همیشه یک شهروند آمریکایی خواهم ماند.

Climatically, San Francisco and London are similar and so are the people who settle in both cities. San Francisco is sophisticated, and like London, has many parks and squares. Every day my sisters and I were taken to play in the parks as children. We had an English upbringing in terms of plenty of fresh air and outdoor games. I didn't go to school. My whole formal education consisted of some three hours when I was five. I was sent to school but came home at noon on the first day and said I didn't enjoy it. I hadn't learned anything and couldn't see the point of a lot of

children sitting restlessly while a teacher taught from a big book. My parents decided, wisely I think, that school was not for me and I never went back.

از نظر اقلیمی، سانفرانسیسکو و لندن مشابه هستند و همچنین افرادی که در هر دو شهر ساکن هستند. سانفرانسیسکو پیچیده است و مانند لندن دارای پارک ها و میدان های زیادی است. هر روز من و خواهرانم را در کودکی برای بازی در پارک ها می بردند. ما از نظر هوای تازه و بازی های بیرون از خانه، تربیت انگلیسی داشتیم. من مدرسه نرفتم کل تحصیلات رسمی من در پنج سالگی حدوداً سه ساعت بود. من را به مدرسه فرستادند اما ظهر روز اول به خانه آمدم و گفتم از آن لذت نمی برم. من چیزی یاد نگرفته بودم و نمی توانستم اهمیت بسیاری از بچه ها را ببینم که بی قرار می نشینند در حالی که معلمی از روی یک کتاب بزرگ تدریس می کرد. والدینم، عاقلانه فکر می کنم، تصمیم گرفتند که مدرسه برای من نیست و من هرگز به عقب نرفتم.

My mother then took over my education and brought up my two sisters and me rather in the way of an educated English lady. The emphasis was on languages and reading rather than sciences and mathematics. Sometimes she taught us herself, but we also had other teachers and we were kept to a strict routine. About once a week we walked to Golden Gate Park which led down to the sea and on our walks my mother taught me to read music. One day I noticed a little windmill in the window of a shop we passed on our way to the park and I remember now how my heart yearned for it. I couldn't roll my 'r's when I was small and my mother, who was a perfectionist regarding pronunciation, said if I could pronounce an 'r' well I'd have the windmill. I practiced and practiced and one morning woke everybody up with my 'r's. I got the windmill. I usually get the things I want in life - but I work for them and dream of them. Question 1: When the writer was twelve he was living in

سپس مادرم تحصیلات من را بر عهده گرفت و من و دو خواهرم را به روش یک بانوی تحصیل کرده انگلیسی تربیت کرد. تاکید بر زبان و خواندن بود تا علوم و ریاضیات. گاهی اوقات خودش به ما یاد می داد، اما ما معلم های دیگری هم داشتیم و به یک روال سخت گیرانه نگاه می داشتیم. تقریباً هفته ای یک بار به پارک گلدن گیت می رفتیم که به دریا منتهی می شد و در پیاده روی هایمان، مادرم به من موسیقی خواندن را یاد می داد. یک روز متوجه آسیاب بادی کوچکی در ویتترین مغازه ای شدم که در مسیر پارک از آن عبور می کردیم و الان یاد می آید که چقدر دلم برای آن تنگ شده بود. وقتی کوچک بودم نمی توانستم «ر» را بچرخانم و مادرم که در تلفظ یک کمال گرا بود، می گفت اگر بتوانم «ر» را خوب تلفظ کنم، آسیاب بادی دارم. تمرین کردم و تمرین کردم و یک روز صبح همه را با R'هایم از خواب بیدار کردم. آسیاب بادی را گرفتم. من معمولاً چیزهایی را که در زندگی می خواهم به دست می آورم - اما برای آنها کار می کنم و رویای آنها را می بینم. سوال ۱: زمانی که نویسنده دوازده ساله بود در آن زندگی می کرد

The Times is not an easy paper to read. It would mean little to the two million adults in Britain who cannot even read more popular papers. It would also be difficult to understand for many to whom English is a second language.

تایمز مقاله ای برای خواندن آسان نیست. برای دو میلیون بزرگسال در بریتانیا که حتی نمی توانند مقالات معروف بیشتری را بخوانند، معنای کمی دارد. همچنین درک آن برای بسیاری که انگلیسی برای آنها زبان دوم است دشوار است.

Yet even those who read The Times easily and with pleasure might have difficulty with official forms, leaflets and legal agreements.

با این حال، حتی کسانی که تایمز را به راحتی و با لذت می خوانند ممکن است با فرم های رسمی، اعلامیه ها و موافقت نامه های قانونی مشکل داشته باشند.

Ordinary people's lives are governed by forms and notices from the moment their birth is registered until the day they die. Yet many can make no sense of the words on the bits of papers.

زندگی افراد عادی از لحظه ثبت تولد تا روز مرگ توسط فرم ها و اطلاعیه ها اداره می شود. با این حال، بسیاری نمی توانند از کلمات روی تکه های کاغذ بی معنی باشند.

It is 33 years since Sir Ernest Gower's wrote a book called Plain Words to guide civil servants in writing clear English. Sadly, officials who are writing now do not seem to have read the book.

۳۳ سال از زمانی که سر ارنست گوورز کتابی به نام کلمات ساده نوشت تا کارمندان دولت را در نوشتن انگلیسی واضح راهنمایی کند، می گذرد. متأسفانه، مسئولانی که اکنون در حال نوشتن هستند، به نظر نمی رسد کتاب را خوانده باشند.

They excuse the fact that much of what they write cannot be understood by arguing that complicated schemes must have complicated explanations. They also claim readers would think it an insult to their intelligence to be addressed in simple English.

آنها این واقعیت را توجیه می کنند که بسیاری از مطالبی که می نویسند را نمی توان با این استدلال که طرح های پیچیده باید دارای توضیحات پیچیده باشد، درک کرد. آنها همچنین ادعا می کنند که خوانندگان فکر می کنند که توهین به هوش آنها به زبان انگلیسی ساده خطاب می شود.

They think long words and fine phrases make what they have to say seem more important. They do not care very much if customers and clients remain ignorant. Public ignorance makes their job easier.

آنها فکر می کنند کلمات طولانی و عبارات زیبا باعث می شود آنچه را که باید بگویند مهم تر به نظر برسد. آنها خیلی اهمیت نمی دهند که مشتریان و مشتریان ناآگاه بمانند. جهل عمومی کار آنها را آسان می کند.

As a result we have forms that even people who can read well cannot fill in correctly. Important agreements are based on unreadable small print

در نتیجه ما فرم هایی داریم که حتی افرادی که می توانند خوب بخوانند نمی توانند به درستی پر کنند. قراردادهای مهم بر اساس حروف کوچک غیر قابل خواندن است

Warning notices on dangerous materials are printed so small that few people would and understand them before an accident, let alone after it.

اخطارهای هشدار در مورد مواد خطرناک به قدری کوچک چاپ می شوند که افراد کمی قبل از تصادف آنها را درک می کنند، چه برسد به بعد از آن.

The legal pressure on businesses to use simpler language has made difference, even if lawyers and counts themselves still use the language ordinary people cannot read. Companies can now make big profits from simplifying the language of contracts and complicated documents for fees of up to 10,000 for each job

فشار قانونی بر کسب و کارها برای استفاده از زبان ساده تر تفاوت هایی را ایجاد کرده است، حتی اگر وکلا و حساب ها همچنان از زبانی استفاده می کنند که مردم عادی نمی توانند بخوانند. شرکت ها اکنون می توانند از ساده سازی زبان قراردادها و اسناد پیچیده با کارمزدی تا سقف ۱۰۰۰۰ برای هر شغل سودهای کلانی به دست آورند.

In Britain an organisation called The Plain English Movement was set up by Martin Cutts and Chrissi Maher. They started by producing a newspaper in Liverpool for adults who had difficulty in reading. Then they ran an advice center in Salford, simplifying forms and leaflets for people claiming unemployment and sickness benefits

در بریتانیا سازمانی به نام جنبش ساده انگلیسی توسط مارتین کاتس و کریسی ماهر تأسیس شد. آنها با تولید روزنامه ای در لیورپول برای بزرگسالانی که در خواندن مشکل داشتند شروع کردند. سپس آنها یک مرکز مشاوره در سالفورد راه اندازی کردند و فرم ها و بروشورها را برای افرادی که مدعی مزایای بیکاری و بیماری بودند ساده کردند.

The Movement has had some successes. Not least is that simplifying such leaflets to four pages with sentences averaging only 10 words has saved millions of pieces of paper a year. Question 1: Why is it important to simplify official language, according to the text?

جنبش موفقیت هایی داشته است. مهم نیست که ساده کردن چنین بروشورهایی به چهار صفحه با جملاتی با میانگین تنها ۱۰ کلمه باعث صرفه جویی در میلیون ها کاغذ در سال شده است. سوال ۱: چرا ساده کردن زبان رسمی با توجه به متن مهم است؟

Membership

عضویت

Proof of identity showing name and present address will be required before a Membership Card can be issued. You will receive only one Library Membership Card. It is important that you keep the card in your possession and always have it with you when you wish to borrow or renew books.

قبل از صدور کارت عضویت، مدرک هویتی با نشان دادن نام و آدرس فعلی مورد نیاز است. شما فقط یک کارت عضویت کتابخانه دریافت خواهید کرد. مهم است که کارت را در اختیار خود داشته باشید و زمانی که مایل به امانت گرفتن یا تمدید کتاب هستید آن را همیشه همراه خود داشته باشید.

Take care of your Library Membership Card - if it is used by someone else you will be responsible for any books borrowed on it There will be a charge for any lost books.

از کارت عضویت کتابخانه خود مراقبت کنید - اگر شخص دیگری از آن استفاده کند، مسئولیت هر کتابی که در آن به امانت گرفته شده است، بر عهده شما خواهد بود. برای هر کتابی که گم شده است هزینه ای دریافت می شود.

Please tell the librarian if you change your address, so that a new card may be given to you. A charge will be made for the replacement of lost cards.

لطفا اگر آدرس خود را تغییر دادید به کتابدار اطلاع دهید تا کارت پيو به شما داده شود. برای جایگزینی کارت های گم شده هزینه ای دریافت می شود.

Borrowing Books

امانت گرفتن کتاب

Returned books 'should also be presented in this way except that the Membership Card need not be shown.

کتاب های برگشتی نیز باید به این روش ارائه شوند، به جز اینکه نیازی به نشان دادن کارت عضویت نیست.

Books should be returned to the library on or before the date shown on the date label. Fines will be charged on books returned late.

کتاب ها باید در تاریخ یا قبل از تاریخ نشان داده شده بر روی برچسب تاریخ به کتابخانه بازگردانده شوند. برای کتاب هایی که دیر بازگردانده می شوند جریمه دریافت می شود.

Renewing Books

تمدید کتاب ها

Books may be renewed by bringing them to the library, together with your Membership Card, or by stating for each book the number on the label, the date due and your name and address. Books without the bar code will instead have a date card: please state the number on this for

renewal

کتاب‌ها را می‌توان با آوردن آنها به کتابخانه، همراه با کارت عضویت، یا با ذکر شماره روی برچسب، تاریخ سررسید و نام و آدرس برای هر کتاب تمدید کرد. کتاب‌های بدون بارکد در عوض دارای کارت تاریخ خواهند بود: لطفاً شماره آن را برای تمدید ذکر کنید

Books may be renewed by post, or personal visit with the details ONCE ONLY from the initial return date. Postal renewal cards are available at all public desks in the library. Books in demand by other readers will not be renewed. Fines will be charged at the current rate on all books renewed late.

کتاب‌ها ممکن است از طریق پست یا بازدید شخصی با جزئیات فقط یک بار از تاریخ بازگشت اولیه تمدید شوند. کارت‌های تمدید پستی در تمام میزهای عمومی کتابخانه موجود است. کتاب‌های مورد تقاضای سایر خوانندگان تمدید نخواهند شد. برای تمام کتاب‌هایی که دیر تمدید می‌شوند جریمه با نرخ فعلی محاسبه می‌شود.

Children's Library

کتابخانه کودکان

The same applies to books borrowed from the Children's Library. Books borrowed from the Children's Library must be taken out from the "Books Out" desk and returned to the "Books In" desk, both in the adult library

همین امر در مورد کتاب‌های امانت گرفته شده از کتابخانه کودکان نیز صدق می‌کند. کتاب‌های امانت‌گرفته شده از کتابخانه کودکان باید از میز «Books Out» خارج شوند و به میز «Books In» بازگردانده شوند، هر دو در کتابخانه بزرگسالان.

REMEMBER - the staff are here to help you: please ask us if there is anything you would like to know.

به یاد داشته باشید - کارکنان اینجا هستند تا به شما کمک کنند: لطفاً از ما بپرسید که آیا چیزی وجود دارد که دوست دارید بدانید.

Please do not fold, write on or lose your membership card! question 1:
Library Membership Card

لطفاً کارت عضویت خود را تا نکنید، ننویسید یا گم نکنید! سوال ۱: کارت عضویت کتابخانه

Jules is now in his sixties, and is one of the many homeless people who live on the street; he buys a newspaper most days. Today, with his fellow tramps, he reads about yesterday's student demonstrations,

ژول اکنون در دهه شصت خود است و یکی از بی‌خانمان‌هایی است که در خیابان زندگی می‌کنند. او بیشتر روزها روزنامه می‌خرد. امروز با ولگردهایش از تظاهرات دانشجویی دیروز می‌خواند

Like many of the tramps who live under the bridges in Paris, Jules was not always so poor. A long time ago he was in the Navy, and like many who have been to sea for a long time, he has stayed slim and fit. Despite the strict organization on board ship, he loved the life, and had the opportunity to see many countries. He visited Poland and Russia, in South Africa he realized what he valued in each country was the people he met

مانند بسیاری از ولگردهایی که زیر پل‌های پاریس زندگی می‌کنند، ژول همیشه آنقدر فقیر نبود. او مدت‌ها پیش در نیروی دریایی بود و مانند بسیاری از کسانی که مدت طولانی در دریا بوده‌اند، لاغر و تناسب اندام باقی مانده است. با وجود سازماندهی سختگیرانه در کشتی، او زندگی را دوست داشت و این فرصت را داشت که بسیاری از کشورها را ببیند. او از

لهستان و روسیه دیدن کرد، در آفریقای جنوبی متوجه شد آنچه در هر کشوری برایش ارزش قائل است، مردمی هستند که ملاقات کرده است

He was always astonished and delighted by the ways in which the people he met differed from one country to another. Some day, he hopes, everyone will see the world as he does.

او همیشه از شیوه‌هایی که مردمی که با آنها ملاقات می‌کرد از کشوری به کشور دیگر متفاوت بودند، شگفت‌زده و خوشحال می‌شد. او امیدوار است روزی همه دنیا را همانطور که او می‌بیند ببینند.

After many happy years in the Navy, he had to retire. The good things in life always come to an end. His mother and father had long since died and he'd lost touch with his other relatives. He came to Paris and became an industrial designer. He was happy, although it wasn't the same as the sea. He never wanted to get married and have children

پس از سال‌های بسیار شاد در نیروی دریایی، مجبور شد بازنشسته شود. چیزهای خوب در زندگی همیشه به پایان می‌رسد. مادر و پدرش مدت‌ها بود که فوت کرده بودند و او ارتباط خود را با سایر بستگانش قطع کرده بود. او به پاریس آمد و طراح صنعتی شد. خوشحال بود هر چند که مثل دریا نبود. او هرگز نمی‌خواست ازدواج کند و بچه دار شود

And then there was the period of darkness. He smiles sadly. He shrugs his shoulders and looks at his hands. There are tears in the corners of his eyes. This is something that he cannot bring himself to talk about. 'It all went wrong' he whispers.

و سپس دوره تاریکی بود. لبخند غمگینی می‌زند. شانه‌هایش را بالا می‌اندازد و به دستانش نگاه می‌کند. اشک در گوشه چشمانش حلقه زده است. این چیزی است که او نمی‌تواند خودش را مجبور به صحبت در مورد آن کند. او زمزمه می‌کند: "همه چیز اشتباه شد".

He was silent for a minute, then recovered. He began to talk more loudly. 'Look at me now-it makes me angry. And what about the President? He's been in power for years, and look what he's done for us. Nothing! I'm

still out on the streets and I live the life of a dog Question 1: It would appear that Jules

او یک دقیقه سکوت کرد، سپس به خود آمد. با صدای بلندتر شروع کرد به صحبت کردن. حالا به من نگاه کن - این باعث عصبانیت من می شود. و رئیس جمهور چطور؟ او سال ها در قدرت بوده است، و ببینید او برای ما چه کرده است. هیچ چیزی! من هنوز در خیابان هستم و زندگی یک سگ را دارم. سوال ۱: به نظر می رسد که جولز

The 'Neighbourhood Watch' scheme all started a few years ago in the quiet village of Mollington after a number of burglaries in the village and the surrounding area. The residents of the village came up with the idea that they themselves could keep an eye on their neighbours' property while they were away on holiday. Since then, and with the support of the government and police, more than 50,000 'Neighbour Watch' schemes have been set up all over the country.

طرح "نگهبان محله" همه چند سال پیش در روستای آرام Mollington پس از تعدادی سرقت در روستا و مناطق اطراف آن آغاز شد. اهالی روستا به این فکر افتادند که خودشان می توانند تا زمانی که در تعطیلات دور هستند، مراقب اموال همسایگانشان باشند. از آن زمان و با حمایت دولت و پلیس، بیش از ۵۰۰۰۰ طرح "نگهبان همسایه" در سراسر کشور راه اندازی شده است.

The object of each 'Watch' group is to reduce the opportunities that criminals have in any particular street or area. Each resident who is a member of the scheme agrees to call the police whenever they see something suspicious. Everything is done calmly and discreetly-it is the police who actually check out each report and investigate what is happening. Residents who are part of the 'Watch' are not supposed to act as police or put themselves in any danger.

هدف هر گروه «Watch» کاهش فرصت‌هایی است که مجرمان در هر خیابان یا منطقه خاصی دارند. هر یک از ساکنان که عضو این طرح هستند موافقت می کنند که هرگاه چیزی

مشکوک دیدند با پلیس تماس بگیرند. همه چیز با آرامش و با احتیاط انجام می شود - این پلیس است که در واقع هر گزارش را بررسی می کند و آنچه را که اتفاق می افتد بررسی می کند. ساکنانی که بخشی از "دیده بان" هستند قرار نیست به عنوان پلیس عمل کنند یا خود را در معرض خطر قرار دهند.

When a new Neighbourhood Watch scheme is set up in an area, the first thing people notice is the large, brightly colored 'Neighbourhood Watch' sign. This is a great deterrent to most burglars and vandals, because very few of them will take a chance of breaking into someone's house if they know that there is a high risk of being seen by neighbors keeping a look-out. Burglars also know that people who are part of 'Neighbour Watch' schemes are more likely to have fitted good locks to their doors and windows.

هنگامی که یک طرح جدید دیده بان محله در یک منطقه راه اندازی می شود، اولین چیزی که مردم متوجه آن می شوند تابلوی بزرگ و بارنگ روشن "Neighbourhood Watch" است. این یک عامل بازدارنده عالی برای بیشتر سارقان و خرابکاران است، زیرا تعداد بسیار کمی از آنها اگر بدانند خطر زیادی برای دیده شدن توسط همسایگان وجود دارد که مراقب آنها هستند، شانس نفوذ به خانه شخصی را خواهند داشت. سارقان همچنین می دانند که افرادی که بخشی از طرح های "نگهبان همسایه" هستند، به احتمال زیاد قفل های خوبی برای درها و پنجره های خود نصب کرده اند.

There's another benefit too. In the time since the 'Neighbourhood Watch' scheme came into existence, there is growing evidence of a new community spirit. It is bringing people together as never before, and encouraging people to care for each other. New friendships are being made, and contact is often established with old people living on their own, who are often the most frightened and the most at risk. Question 1: The 'Neighbourhood Watch' scheme in Mollington was started

فایده دیگری هم دارد از زمانی که طرح «نگهبان محله» به وجود آمد، شواهد فزاینده ای از روحیه اجتماعی جدید وجود دارد. این کار مردم را به شکلی که قبلاً هرگز دور هم جمع می کند، و تشویق مردم به مراقبت از یکدیگر است. دوستی های جدیدی ایجاد می شود و اغلب با افراد مسنی که به تنهایی زندگی می کنند، که اغلب ترسناکترین و بیشتر در معرض خطر هستند، تماس برقرار می شود. سوال ۱: طرح "نگهبان محله" در مولینگتون آغاز شد

The Nobel prizes, awarded annually for distinguished work in chemistry, physics, physiology or medicine, literature, and international peace, were made available by a fund bequeathed for that purpose by Swedish philanthropist, Alfred Bernhard Nobel.

جوایز نوبل که سالانه برای کارهای برجسته در شیمی، فیزیک، فیزیولوژی یا پزشکی، ادبیات، و صلح بین المللی اعطا می شود، توسط صندوقی که به این منظور توسط نیکوکار سوئدی، آلفرد برنهارد نوبل به وصیت داده شده بود، در دسترس قرار می گرفت.

The prizes, awarded since 1901, are administered by the Nobel Foundation in Stockholm. In 1969, a prize for economics endowed by the Central Bank of Sweden was added. Candidates for the prizes must be nominated in writing by a qualified authority in the field of competition. Candidates are judged by Swedish and Norwegian academies and institutes on the basis of their contribution to making. The awards are usually presented in Stockholm on December 10, with the king of Sweden officiating, an appropriate tribute to Alfred Nobel on the anniversary of his death. Each prize includes a gold medal, a diploma, and a cash award of about one million dollars. Question 1: What does this passage mainly discuss?

جوایز، که از سال ۱۹۰۱ اعطا می شود، توسط بنیاد نوبل در استکهلم اداره می شود. در سال ۱۹۶۹، جایزه ای برای اقتصاد که توسط بانک مرکزی سوئد اعطا شده بود، اضافه شد. نامزدهای جوایز باید به صورت کتبی توسط یک مقام واجد شرایط در زمینه مسابقه نامزد شوند. کاندیداها توسط آکادمی ها و مؤسسات سوئدی و نروژی بر اساس سهمی که در این رقابت دارند مورد قضاوت قرار می گیرند. این جوایز معمولاً در ۱۰ دسامبر در استکهلم اهدا

می شود و پادشاه سوئد در مراسم ادای احترامی مناسب به آلفرد نوبل در سالگرد مرگ او برگزار می شود. هر جایزه شامل یک مدال طلا، یک دیپلم و یک جایزه نقدی حدود یک میلیون دلار است. سؤال ۱: این قسمت عمدتاً چه چیزی را مورد بحث قرار می دهد؟

Charlie Stowe waited until he heard his mother snore before he got out of bed. Even then he moved with caution and tiptoed to the window. The front of the house was irregular, so that it was possible to see a light burning in his mother's room. But now all the windows were dark... Charlie Stowe was frightened.

چارلی استو قبل از اینکه از رختخواب بلند شود منتظر ماند تا صدای خروپف مادرش را شنید. حتی پس از آن با احتیاط حرکت کرد و نوک پا را به سمت پنجره برد. جلوی خانه نامنظم بود به طوری که می شد نوری را در اتاق مادرش مشاهده کرد. اما حالا همه پنجره ها تاریک بود... چارلی استو ترسیده بود.

But the thought of the tobacconist's shop which his father kept down a dozen wooden stairs drew him on. He was twelve deep below, and the little shop lay under a thin layer of stale smoke which would completely cover up his crime. That it was a crime to steal some of his father's stock Charlie Stowe had no doubt, but he did not love his father, his father was unreal to him, a shadowy figure, pale, thin, indefinite, who noticed him only occasionally and left even punishment to his mother. For his mother he left a strong love, from her speech he judged her the friend of everyone. But his father's affection and dislike were as indefinite as his movements. Tonight he had said he would be in Norwich, and yet you never knew. Charlie Stowe had no sense of safety as he crept down the wooden stairs.

اما فکر مغازه تنباکوفروشی که پدرش از ده ها پله چوبی پایین نگه داشت، او را به سمت خود کشاند. او در عمق دوازدهم فرو رفته بود و مغازه کوچک زیر لایه نازکی از دود کهنه قرار داشت که جنایت او را کاملاً می پوشاند. اینکه چارلی استو دزدیدن مقداری از سهام پدرش جرم بود، شک نداشت، اما او پدرش را دوست نداشت، پدرش برایش غیرواقعی بود، چهره

ای سایه دار، رنگ پریده، لاغر، نامشخص، که فقط گاهی متوجه او می شد و می رفت. حتی تنبیه مادرش برای مادرش عشقی قوی به جا گذاشت، از گفتارش او را دوست همه قضاوت کرد. اما محبت و بیزارى پدرش به اندازه حرکاتش نامشخص بود. امشب او گفته بود که در نوریچ خواهد بود، اما شما هرگز نمی دانستید. چارلی استو در حالی که از پله های چوبی پایین می رفت هیچ احساس امنیت نداشت.

At the bottom of the stairs he came out quite suddenly into a little shop. It was too dark to see his way, and he did not dare touch the switch. For half a minute he sat in despair on the bottom step with his chin in his hands. Then the regular movement of the searchlight was reflected through an upper window and the boy had time to fix in memory the pile of cigarettes, the counter, and the small hole under it. The footsteps of a policeman on the pavement made him grab the first packet in his hand and dive for the hole. A light shone along the floor and a hand tried the door, then the footsteps passed, and Charlie hid in the darkness

در پایین پله ها ناگهان به یک مغازه کوچک بیرون آمد. هوا خیلی تاریک بود که راهش را نمی دید و او جرأت نمی کرد سوئیچ را لمس کند. نیم دقیقه با ناامیدی روی پله پایین نشست و چانه اش را در دستانش داشت. سپس حرکت منظم نورافکن از پنجره بالایی منعکس شد و پسر وقت داشت انبوه سیگار، پیشخوان و سوراخ کوچک زیر آن را در حافظه ثابت کند. رد پای یک پلیس روی سنگفرش باعث شد اولین بسته را در دست بگیرد و به سمت سوراخ شیرجه بزند. یک کفش سبک روی زمین و یک دست در را امتحان کرد، سپس قدم ها گذشت و چارلی در تاریکی پنهان شد.

At last he got the courage back by telling himself in his strangely adult way that if he were caught now there was nothing to be done about it, and he might as well have his smoke. He put a cigarette in his mouth and then remembered that he had no matches. Question 1: How could Charlie see that his mother's window was dark?

در نهایت او با گفتن این که اگر الان دستگیرش می شد، جراتش را به دست آورد و ممکن است دودش را هم بخورد. سیگاری در دهانش گذاشت و بعد یادش آمد که کبریت ندارد. سوال ۱: چگونه چارلی می توانست ببیند که پنجره مادرش تاریک است؟